

# آینه‌خانه هویت ایرانی

## رویا و روایت

درآمدی بر نگره هویت  
و تطور رویا و روایت «من» و «ما»  
در ۱۵۰ سال اخیر

فصل ۱، پاره ۴:  
نقش و نشان هویت

مهدی جامی



## نقش و نشان هویت

هویت با نشانه‌ها و رمزگان خاص خود شناخته می‌شود. بنابراین هنر و معماری، خانه اصلی هویت اند چون سرشار از نشانه اند. از گنبد و نقش‌هایش تا ستون‌ها و کاشیکاری‌هایش تا نگارگری و کتاب‌آرایی و هر هنری که نقش هویت می‌زند و بر درخت تناور هویت می‌تند و از آفتابی که بر این شجره طیبه می‌تابد نور می‌خورد.

### ۴.۱ هویت و استعاره

هیچ هویتی از استعاره بی‌نیاز نیست. هویت خود را در قالب‌های ملکوتی و استعاره‌ای پیکربندی می‌کند. رویای فردی و رویای جمعی است. کمال مطلوب است. مادر است. زاینده است. حامی است. از اینجا است که استعاره‌ها نقشی محوری در بیان هویت پیدا می‌کنند. بحران‌های هویتی نیز وقتی آشکار می‌شود که استعاره‌ها دیگر لذت نمی‌بخشند و مشارکت ایجاد نمی‌کنند و به نظر می‌رسد زبان کهنه‌ای است که خاموشی می‌گیرد و باید نو شود. از نو «بیان» شود. اهمیت شاعران درست همین جا است.

نو شدن استعاره‌ها اتفاقی است که به طور خاص در پایان قرن سیزدهم و در آغاز قرن چهاردهم در شعر فارسی تجربه شد. شاعران یکباره با عواطف تازه و جهانی دیگر روبرو شدند که استعاره‌های قدیم توان بیان آن را نداشت. یک چند کوشیدند در همان قالب‌های قدیم نوآوری کنند تا زبان تازه خود را بیافرینند اما نهایتاً تن به شکستن آن قالب‌ها دادند و شعر نو پدید آمد. گرچه سال‌ها بعد وقتی زبان تازه پیدا شد دیگر مشکلی نبود که در

همان قالب‌های قدیم هم این زبان را وارد کنند. غزل سیمین بهبهانی و مثنوی‌های فروغ فرخزاد نشانه این ابداع تازه بود و بار دیگر نشان می‌داد که می‌توان قدیم در جدید و جدید در قدیم را وارد کرد؛ اما زمان می‌خواهد تا امر جدید مستقر شود. امر جدید نخست از قدیم می‌گریزد ولی پس از یافتن خود به قدیم باز می‌گردد.

## ۴.۲ هویت و بهشت و دوزخ

یکی از استعاره‌های جاودانی ایرانی استعاره بهشت و دوزخ است. به قول خیام فردوس دمی ز وقت آسوده ماست، دوزخ شرری ز رنج بیهوده ماست. آدمی مدام در خیال بهشت است و این کشف ایرانی است. در خیال کامیابی بعد از ناکامی است. در خیال گره‌گشایی بعد از گره‌افتادگی است. در خیال راحتی است که رنج امروزش باید به آن ختم شود. هیچ صورتی از صور امید آدمی که بنیان حیات او ست از اندیشه‌های بهشتی خالی نیست. نهایت همه نیروها رسیدن است به آرامش. آرامشی در بهشت. آرامشی ابدی. زندگی ابدی. آب حیات نوشیدن و همیشه نشاط جوانی داشتن و بر متکای قدرت و ثروت و فراغت تکیه زدن. تمام صور فراغت و آرامش آدمی تقلیدی از بهشت است. منظره خوب. طبیعت دلگشا. باغ مصفا. نغمه موسیقی. غذای خوشگوار. دوستان باوفا. خنده و بازی و سبک‌بالی. استغنا. خوشی بی‌پایان. بهشت.

آدمی مدام در خیال بهشت است تا دوزخی را که در آن است و گذر از آن ناگزیر است تحمل کند. ناکامی خود را بگذراند به امید رسیدن به کامیابی. فقر خود را بگذراند تا به توانایی مالی برسد. شکست‌های خود را تحمل کند تا بهشت پیروزی و جبران فرا رسد. بهشت و دوزخ تار و پود پندار و گفتار و کردار آدمی را ساخته است. از پل‌های خطرناک باید بگذرد که بر فراز دره‌های هول و آتش‌های سوزان کشیده شده است. باید بگذرد تا به ساحل آرامشی برسد. به بهشت. به اندکی فراغت. آنجا که خستگی‌هایش شسته می‌شود. پای خود را در برکه خنک می‌شوید. چشم و دل‌اش را به نظرگاهی خوش آسوده می‌دارد. بهشت فراغت است از پس دوزخ‌های پیاپی که زندگی را می‌سازند. که راه زندگی از میان آن یا از فراز آن می‌گذرد. آدمی بدون بهشت هویت ندارد. بدون دوزخ قدم از قدم باز نمی‌شناسد و پیش نمی‌رود. سلوک آدمی گذار از دوزخ‌های بسیار است و رسیدن به گونه‌های رنگارنگ بهشت. بدون بهشت امید نیست. اعتماد نیست. همزیستی نیست. صلح نیست. زندگی در جهنمی ابدی می‌گذرد.

حکمت بهشت و دوزخ چندان با زندگی آدمی آمیخته است که تداوم حیات او پس از مرگ را هم می‌سازد. هر جا زندگی و حیات هست بهشتی هست و دوزخی. و به قول قرآن

همه شمایان از دوزخ می‌گذرید. و برخی در آن جاودان اند. بهشت آن جهانی صورت کاملی از آرمان بهشت است که در این جهان آدمی با آن زنده است. و روشن است که زندگی جاودانی بهشت جاودانی است. و رنج و ستم و سنگ‌دلی دوزخ جاودانی. بهشت و دوزخ هر دو تاییدی بر بی‌مرگی آدمی است. هستی آدمی نمی‌تواند نیستی خود را به تصور درآورد. هستی هستی می‌زاید. اما نیک و بد هستی را هم نمی‌تواند یکسان بنگرد. دوزخ هستی ناخوب است و بهشت بی‌مرگی خوب. و این بهشت در فرهنگ ما پایه همه زیبایی‌ها و هنرهاست. هنر ایران دعوت به بهشت است. صورتی از بهشت و ملکوت است در عالم خاک. -این تمدن خاکی

تجربه زیسته ایرانیان در دوره معاصر هم این تصوره‌های بهشتی و گریز از دوزخ را بخوبی نشان می‌دهد. آخرین بهشتی که تصور کردیم زندگی زیر سایه دین و عرفان و معنویت بود که همراه باشد با آسایش مادی. دوزخی که حاصل شده است امروز سیاست را هم بی‌معنی کرده است. سیاست یعنی ارائه تصویری از آینده‌ای که دل‌ها را به شوق آورد. وعده‌هایی که تحقق یابد. و امروز دیگر کسی حرف سیاست و وعده سیاستمدار را نمی‌خرد. برنده میدان آینده کسی است که بتواند بهشت دیگری تصویر کند. ممکن و خواستی و رسیدنی.

### ۴.۳ مهر، نور، و فره و سیمرغ

الف. مهر و خورشید و نقش‌های جاودانه و قدسی آن

خورشید مهبط فره است. زاینده مهر است. مهر و خورشید دست در آغوش هم اند. پدیدارهایی اند که راست به خداوند می‌رسند. از این جا است که ابراهیم نخست به ستاره روی می‌کند به نشان آن روشنی بی‌کرانه. ماه که بر می‌آید پرستنده آن می‌شود. و چون خورشید برآمد مهر پرست می‌شود؛ فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ. و از غروب این آفتاب تابان نتیجه می‌گیرد که آن روشنایی که دل و جان او را گرم می‌دارد نباید غروب کند. باید آتشی نامیرا و بی‌زوال و بی‌غروب باشد. اینجا است که یکسره روی به منشا روشنایی و آتش جاودان می‌کند: إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا.

تمام تاریخ معنوی ایران گرداگرد این روشنایی نامیرا این نور درخشنده این آتش قدسی می‌گردد. صورت خورشید به نمایندگی از آن فره ایزدی همه جا هست. صورت ماه نیز بر چهره معشوق می‌نشیند. این زیبایی نمودگاری از آن روشنایی جاودانه است. آتشی است در دل که هرگز نمیرد. این حکمت عتیق بر این ایمان استوار است که مهر نباشد

جهان ظلمات است. آتش مهر نباشد جهان تاریک ابدی است. پس به چراغ مهر بایش افروخت. و بخت یار باشد به درخت آتش طور. پیوند ایران و اشراق که سپس تر به قرآن پیوند می خورد از اینجا است.

به حقیقت دین هزاره‌ها در ایران دین مهر بوده است. در هر دوره‌ای نشانی‌ها از آن می‌توان یافت تا روزگار ما. سخن‌های بسیار در این موضوع گفته شده است که مهر به صورت دین و آیین از ایران به غرب سفر کرد. معمولاً آن را در چارچوب مهرپرستی یا میترائیسم بحث می‌کنند اما صورت تاریخی آن چیزی مربوط به قرون ماضیه که گذشته باشد نیست. مهر ایرانی در مسیحیت تداوم یافت. و اگر دین غیررسمی ایران را مهر بدانیم در صورت مسیحی خود صورت رسمیت یافت. از اینجا است که می‌توان دریافت چرا باید سه مغ اشکانی ستاره مسیح را دنبال کرده باشند تا به بشارت تولد او برسند.<sup>۱</sup>

ب. فره نور الهی و صورت مجرد خورشید و آتش

فره روشنی روان است. در وصف مادر زرتشت آمده است که او چندان پرفره بود که تن‌اش تابناک بود: «آنجا که این دختر نشیند روشن‌تر از آنجا است که آتش بلند افروزند به سبب روشنی که از این تن بتابد.»<sup>۲</sup> و در مقابل آن کسان که این دختر را جادوگر می‌خواندند می‌گوید: «آن کس که ایدون فرهمند است جادوگر نبود.»<sup>۳</sup>

این روشنی همان است که از روشنی بی‌پایان به خورشید آمده است و از آن به ماه فرود آمده و از آنجا به ستارگان و از ستارگان به آتشی که در خانه افروخته است.<sup>۴</sup> این آتش نمودگار آن روشنی بی‌پایان است و از همین جا است که باید آتش را نگذاشت خاموش شود و آن آتشی که نمیرد همیشه مقدس است. نشانه‌ای است از آن روشنی بی‌پایان.

فرهمندی رسیدن است به این آتش نامیرا. این دستاورد درخشان. این گرمای تن و جان. و اگر زرتشت از چنین روشنایی بی‌پایانی روشنی یافته است این مقصد همه کسانی است که روشنی را می‌جویند. فره را می‌جویند. فره‌ی که می‌تواند پیدا شود و یا چون خاتم سلیمانی گم شود. و تاریخ اسطوره‌های روشن ایرانی پر است از این یافتن‌ها و باختن‌ها.

ج. فره یا خُرّه یا خُورنه

۱ برای بحث مستوفی بنگرید به: مؤذن جامی، ادب پهلوانی، پیشین، ۲۰۵-۲۱۱.

۲ محمدتقی راشد محصل، دینکرد هفتم، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۹، ص ۲۰۸.

۳ همانجا.

۴ همان، ص ۲۰۷.

سهروردی شهید که اساس فلسفه خود را بر مراتب نوریه گذاشته و سرچشمه هستی را نورالانوار می‌داند، در بحث از فره یا خرّه کیانی سه قسم از آن را یاد می‌کند: فرهی که اسباب شجاعت می‌بخشد و دارنده آن به سیطره و شجاعت شهره می‌شود؛ فرهی که جذبه ایجاد می‌کند و دارنده آن را محبوبیت می‌بخشد و معشوق کسان می‌گرداند و ستایش مردمان را بر می‌انگیزد؛ و فرهی که هیبت و علم و فضیلت می‌بخشد و دارنده آن را بختیار می‌سازد.<sup>۵</sup> بنابراین، فرهنگ آن کسی است که یکی از این صفات را دارا باشد و صفتی از این صفات در او برجستگی یافته باشد. ناچار آن که از فره بی‌بهره است از شجاعت و محبوبیت و دانشوری و فضیلت نشان ندارد - مثل بسیاری از مقامات و اهل سیاست در روزگار ما؛ حال آنکه دریافت اصیل ایرانیان درست عکس آن است و آنکه از فره نصیب ندارد شایسته حکومت نیست. اما اگر کسی بهره‌ای ولو اندک از این فره داشته باشد پاره‌ای از آن سه‌گانه هم در او هست. و اگر نیست دلی «سیاه» دارد یعنی خالی از نور و مهر و صفا. چنین کسی اگر قدرت یابد خونریز خواهد بود و اگر نیابد به مکر و سیاه‌دلی روزگار خواهد گذراند. نور و فره آسمانی است مقدس است چون از خداوند سرچشمه می‌گیرد که خود نور آسمان‌ها و زمین است. نورالانوار است. و چون به او پشت کردی رو به ظلمات کرده‌ای: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ.

کیخسرو از برجسته‌ترین فرهنگدان ایرانی یا نمونه انسان کامل/انسان نورانی است که به قول سهروردی «از قدس صاحب‌سخن شد و غیب با او سخن گفت و نفس او به عالم اعلیٰ عروج کرد و منتقش گشت به حکمت حق تعالی و انوار حق تعالی او را پیدا کرد و پیش او باز آمد و معنی کیان خرّه دریافت»<sup>۶</sup> و این فره که از کیانیان یک به یک به او رسیده بود از او به زرتشت رسید.<sup>۷</sup>

دارنده فره چنان که در یشت‌های اوستا آمده است به «شهریاری، فرمانروایی، نیک‌بختی، نعمت و برکت و پیروزی و حکمت» دست می‌یابد و تا وقتی به دادگستری و مسیر الهی متعهد است فره با او ست<sup>۸</sup> و گرنه از او جدا می‌شود. بنابراین، مسیر فرهنگدی با آزمون همراه است و مراقبه. شکست در این آزمون‌ها و غفلت از این خاتم اهورایی اسباب گم

۵ مصنفات، ۵۰۴/۱ به نقل از: حسن سیدعرب، فرهنگنامه سهروردی، تهران: هرمس، ۱۳۹۱، ص ۱۴۶ ذیل «خره کیانی»؛ نیز: هاشم رضی، حکمت خسروانی، تهران: بهجت، ۱۳۷۹، ص ۱۵۹.

۶ مصنفات، ۱۸۷/۳ به نقل از: فرهنگنامه، پیشین.

۷ رضی، همان، ۱۶۵.

۸ رضی، همان، ۱۶۲.

شدن آن است. به تعبیر اوستافره چون مرغی - موسوم به وارغنه - از جمشید جدا می‌شود. گویی این روح دمیده خداوندی در گل تاریک آدمی است که می‌گریزد. و تن تاریک را بر جای می‌گذارد.

د. یافتن و گم کردن فره

آدمی ممتاز است به فره ایزدی. به روشنایی بی‌پایان. به اینکه بخشی از آن آتش جاودانه اهورایی باشد. اما این آتش را یافتن و نگه داشتن آسان نیست. آتشی که در انتهای ظلمات ظاهر می‌شود. آتشی که آب حیات است. درخت طور است در سرزمین مقدسی که به شعله آسمانی می‌سوزد و نورش تمام نمی‌شود. عبرت را، بزرگترین پادشاه فرهمند ایرانی از آن کسان است که فره روشن ایزدی را گم می‌کنند. آن که بهشت را روی زمین ساخته بود به پشتوانه آن فره، اینک سرگشته بی‌فرهی است که سلطنت‌اش به دست دروج (دهاک) می‌افتد.<sup>۹</sup>

ه. مروارید و دیگر صورت‌های گنج گمشده خویش

در داستان‌های عتیق، تمثیلی از داستان مروارید می‌آید. برای یافتن صدفی که مروارید گم شده‌ی فره را در خود پنهان داشته باید سفرهای دور و دراز کرد. باید از خانمان دور شد. پدر را فراموش کرد. مادر را دل‌تنگ رها ساخت. و رفت تا مروارید دوباره بازیافته شود. و چون یافتی جهان دوباره جوان می‌شود.<sup>۱۰</sup> و این بی‌سفر ممکن نمی‌شود. مولانا گوید:

از سفر بیدق شود فرزین راد

وز سفر یابید یوسف صد مراد

عطار می‌گوید: پس بایزید از بسطام برفت و سی سال در شامات می‌گشت و ریاضت می‌کشید.<sup>۱۱</sup> در عهد قدیم این سفرها معمولاً در شرق بود و به سوی کعبه و مصر و دورترین جای‌ها. در ایران معاصر این سفر عمدتاً به سوی غرب و فرنگستان صورت گرفته است و غرب مظهری از بازیافتن خویش بوده و بسیاری از کسانی که در سرنوشت

۹ داستان جمشید را در ادب پهلوانی ببینید: صص ۲۹-۳۱.

۱۰ برای خواندن فشرده سرود مروارید بنگرید به: ادب پهلوانی، پیشین، صص ۲۳۷-۲۳۹؛ نیز: پورنامداریان، شهود زیبایی و عشق الهی، هفده مقاله عرفانی، تهران: نشر آبی، ۱۳۹۹، ص ۲۳۶ که می‌گوید «قصه غربت غربی» سه‌رودی کاملاً از نظر ساختار و موضوع با سرود مروارید هماهنگی دارد. برای خواندن قصه غربت غربی بنگرید به: پورنامداریان، عقل سرخ؛ شرح و تاویل داستان‌های رمزی سه‌رودی، تهران: سخن، ج ۳: ۱۳۹۲، ص ۱۱۱.

۱۱ ذکر بایزید بسطامی، تذکره الاولیاء، با مقدمه محمد قزوینی، تهران: ۱۳۲۱، ص ۱۳۰.



ایرانیان و هویت ایشان موثر افتاده‌اند سفرکردگان غربی بوده‌اند. اگر در تاریخ ایران سفر به هند روزگاری به معنی دست‌یافتن به گنج‌های مادی و معنوی بوده است (چنان‌که از مانی تا برزویه طبیب و حلاج و ابوریحان و دیگران به هند سفر کردند تا چیزی بجویند که جای دیگر به دست نمی‌آمد)، و روزگاری دیگر مکه و بغداد و مصر مقصد سفرهای روحانی و علمی می‌بوده، در روزگار ما فرنگستان این نقش را برعهده گرفت و بسیاری در سیر و سلوک این سفر تغییر کردند و با پیام‌های تازه برای مردم خود بازگشتند. برخی از ایشان مثل سیدجمال و ملکم مدعی تغییرات سیاسی بودند، برخی مثل علی اکبر سیاسی و حلقه ایران جوان به نوسازی و مدیریت روی کردند، و برخی نیز مثل فروغ و سپهری و علی حاتمی و مهرجویی دنیای جدید ادب و هنر و سینما را شناختند و به مردم خود شناساندند. در این میان، سپهری و شایگان و جهاننگلو از معدود استثناهایی بودند که هم غرب عالم را دیدند و هم در شرق به شاگردی و آموختن پرداختند.

به این ترتیب، گمشده خود هر زمان در سرزمینی است. آن سرزمینی که می‌خواهیم کشف‌اش کنیم در واقع کاشف خود ما ست. ما باید به مکه زمان خود به هند زمان خود و به مصر زمان خود سفر کنیم تا خود را تا سقف شناخت ممکن زمانه بازشناسیم. این شناخت یا بازشناخت مستلزم بازگشت است.

غرب بخشی از وجود ما ست که انسان ایم و به همه تجربه‌های انسانی نیازمندیم. اما ماندن در غرب برای من ایرانی بی‌معنا ست و به مفهوم گم‌شدن و یا تداوم گم‌گشتگی است. غرب را باید ضرورتاً تجربه کرد. این کاری است که به اختیار و اجبار در دو سده اخیر انجام داده‌ایم و امروز جمعیت بزرگی از ما ایرانیان به اجبار در غرب می‌زیند. اما در غرب زیستن به معنای در غرب ماندن نیست. غرب را تجربه کردیم و سوی مغربی خویشتن انسانی‌مان را شناختیم باید بازگردیم به تجربه خودی و وطنی و بومی و ایرانی و محلی‌مان. این بازگشت دیگر یک بازگشت ساده نیست. معرفتی مجدد و تولدی دوباره است. یافتن خود و دریافتن تفاوت‌های خود با دیگری است. تکیه بر خود و فرهنگ خود و معارف و داشته‌ها و میراث خود است. مثل غذای ایرانی است که بو و طعم و خاطره خاص خود را دارد. فرهنگ ایرانی هم طعم و تاریخ و خاطره خاص خود را دارد. و ما تنها در پناه آن است که احساس امنیت روحی می‌کنیم. مقام امن ما ست. رفیق شفیق ما. آنجا ست که با خود یگانه می‌شویم.

آن کس که مسافر غرب است باید همیشه بداند که مسافر است و روزگاری باید به خراسان وطن بازگردد. با تجربه‌ای گران از سفر غرب و بازشناخت شرق. این شرق را تنها با سفر به غرب می‌توان شناخت. دیگری ما بوده است از چند هزاره پیش و همچنان

دیگری ما ست. نیمه مغربی ما شرقیان است.

و. سیمرغ بی همتا

سیمرغ مرغ آتش است. مرغ خورشید است. مظهر مهر است. در کنار او وزیر بال و پر او هیچ تاریکی نیست. زال زر فرزند او ست. نگاهش تیری درخشنده است. حمایت‌اش بی همتا ست. کسی همسنگ او نیست. پهلوان او رستم است. مظهر مهر و پیمان و جوانمردی و پهلوانی. مظهر رزم با دیو و دروج.

اگر فرهنگ ایرانی با رستم و مهر و پهلوانی و پیمان و جوانمردی و راستی گره خورده است اینها همه از سیمرغ سرچشمه می‌گیرد. سیمرغ به این معنا مادر فرهنگ ایرانی است. چیزی از مبانی هویت ایران نیست که با سیمرغ پیوند نداشته باشد. او خورشید جهان ایرانی است. نور این جهان است. و چون بر درخت بسیار تخمه می‌نشیند که تخم همه گیاهان را در بردارد در واقع نه تنها مادر انسان ایرانی که مادر طبیعت ایرانی است. سیمرغ زال را به آشیانه خود می‌برد و می‌پرورد و چون برومند شد پری از خود به او می‌دهد تا هنگام نیاز سیمرغ را فراخواند. بنابراین، اولین منطق الطیر ایرانی هم در گفتگوی زال و سیمرغ پدید آمده است.<sup>۱۲</sup>

سیمرغ نقشی بنیادین در اندیشه سیاسی ایرانی هم دارد. آرمان سیاسی ایرانشهر رسیدن به وحدتی از کثرت‌ها ست که سیمرغ/سی مرغ نشانه آن است و در منطق الطیر عطار جاودانه شده است.<sup>۱۳</sup>

#### ۴.۴ هنر و هویت؛ از سنگ‌نگاره تا نگارگری

الف. مانی نقاش

مانی مرد ماه است. در او از خورشید نشان نمی‌توان یافت. او سویه تاریک فره ایرانی است. مردی که جهان را تاریک می‌بیند. شبی دراز با ماهتابی سرد. اما فکر او طی قرون ادامه یافته است. نشانه‌ای از آن که این سویه زنده است. و سوسه می‌کند. ما را به خود می‌خواند. امروز رسیده است به شورای نگهبان. به خوارج جدید. به کسانی که در زندگی این جهانی لطف و زیبایی نمی‌بینند و جهان را به جهنم تبدیل کرده‌اند. عجب آن است که این مانی و پیروان او در نقاشی و خط استادکار بوده‌اند. یعنی که از زیبایی گریزی نداشته‌اند. اما آن

۱۲ دو تن در شناساندن سیمرغ در روزگار ما حق به گردن ما دارند: استاد دکتر پورنامداریان از جمله با کتاب رمز و داستان‌های رمزی‌اش (تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷) و نیز منوچهر جمالی؛ برای افکار او نگاه کنید به فصل دوم.

۱۳ از این موضوع به تفصیل در دموکراسی انجمنی (لندن: نشر نبشت، ۱۴۰۰) سخن گفته‌ام.

زیبایی که آفریده‌اند در خدمت دیدی تنگ و نفی‌کننده آبادی جهان است.<sup>۱۴</sup>

### ب. جهان تلفیقی ایرانی

مانی با همه دوری از اساطیر ایرانی باز همان آیین عتیق را ادامه می‌دهد که در بهترین صورت خود یکبار در عصر دارا و داریوش آزموده شده بود. مانی پیامبری است که ایده شاهنشاهی ایرانی را صورت دینی می‌بخشد. شاهنشاهی ایرانی در عصر کورش و داریوش سرشار از ایده‌های ترکیبی و تلفیقی بود چنان که در مظهر عصر دارا یعنی تخت جمشید باقی مانده است. اگر در عصر هخامنشی این تلفیق صورت سنگی و معماری و آیین‌های حکمرانی داشت، مانی آن را به صورت ترکیبی از ادیان نامدار عصر عرضه کرد. دین او قرار بود تلفیق واحدی از همه ادیان باشد. وحدتی از کثرت آنها پدید آورد. و از همین جا بود که در نظر اول به چشم شاه ساسانی خوش نشست. او هوادار برپا ساختن شاهنشاهی بزرگی بود و به دینی فراگیر و همه‌جایی نیاز داشت. اما بزودی فتنه او آشکار شد. اندیشه مانی با آبادی سازگار نبود. شاه ناچار او را باید کنار می‌زد و چنین کرد. شاه در ایران مظهر آبادی و دادگری و زندگی این جهانی است.

### ج. بهشت کاشی

کاشی صورتی از جهان ایرانی است. هر پاره‌اش بخشی از پیکره بزرگتری را می‌سازد که وحدت آن هوشرباست. هندسه آن تکرار بی‌نهایت‌هاست. نقش آن بهشت است. آهنگ معماری‌اش موسیقی افلاک است. ریاضی‌اش مثل کتاب طبیعت بی‌خدشه است. و وقتی نقش آن با حرف و کلمه ترکیب می‌شود تاریخ است. آیین است. هنری است متعالی. خودنمایی کمال است. تقلید آسمان است. آستانه عظمت است. و چشم و جان را به بلندا خوگر می‌سازد و تربیت می‌کند تا به این سرپناه قدسی بگراید و در آن از فرسودگی جهان بیاساید.

### د. وحدت در کثرت گنبدها

گنبد دایره وحدت است. دایره‌هایی تو بر تو. دایره‌های هزارنقش. دایره‌هایی که به هم تکیه می‌کنند تا به آخرین و بلندترین و دست‌نارس‌ترین دایره برسند. آن دایره‌ای که سر به آسمان می‌ساید. دایره‌ای که نور را از بلندترین جایگاه به درون مهمان می‌کند. تختگاه نور است. همه این نقش‌ها برای رسیدن به او است. فرش هزاررنگی است که زیر پای نور پهن می‌شود. آسمانی است با نقش‌های بی‌زوال. جاودانی. تصویر جاودان و بی‌زوالی از آسمان است در

۱۴ شرح آن را در ادب پهلوانی بازگفته‌ام؛ بنگرید به فصل آخر، صص ۲۵۸-۲۷۸.

عالی‌ترین تصویر آن، تقلید فلک است. دست رساندن آدمی به آسمان است.

### ه. هویت و معماری

گفتیم که معماری هویت متجسد است. کاروانسرا چیزی از هویت تاریخی ما می‌گوید و آب‌انبار چیزی از سبک زندگی ما را آشکار می‌کند. قنات صورتی از حیات است و آتشکده صورتی دیگر از آن است. ایوان و باغ دلگشا هویت است. خوابیدن پشت بام نیز هویت است. زندگی در چادر و آلاچیق هم آینه هویت و حیات مردم است.

معماران پیامبران بی‌کتاب هویت اند. و در روزگار ما هویتی دیگرگون ساخته‌اند. زندگی شهری را سراپا تغییر داده‌اند. خانه‌های یک دو طبقه را به برج تبدیل کرده‌اند یا مجموعه آپارتمانی ساخته‌اند. مفاهیم تازه‌ای را وارد زندگی جمعی کرده‌اند. تراجم‌های تازه‌ای آفریده‌اند. زندگی را در قالب معماری خود ریخته‌اند. تنوع را کاسته‌اند و کنفور میسم تازه‌ای متأثر از معماری ملل غربی پدید آورده‌اند. یا وطن را آزمایشگاه گرایش‌های خود کرده‌اند. و ناچار به آشفته‌گی شهر و زیستبوم و پریشانی هویتی یاری رسانده‌اند.

اما گروهی از معماران نیز تصور قدیم ایرانی از هویت را تداوم بخشیده‌اند. هنر معماری نوراً با اصول معماری میراثی آمیخته‌اند و به فضاهایی شکل داده‌اند که در آن احساس بیگانگی نمی‌کنیم. و شماری از ایشان منتقدان اصولی معماری تقلیدی و گسترش شهرها بوده‌اند.<sup>۱۵</sup>

اما هر چه بر معماری ما در روزگار معاصر گذشته است حکایتی است پیکرینگی یافته از چالش‌های هویتی ما، سیاست‌های فرهنگی دولت‌ها، گرایش‌های طبقات نوحاسته، مقاومت‌ها و کام و ناکام ساختن مدلی از شهر و روستا و مسکن و درمانگاه و دفتر و دیوان و کارخانه و مدرسه و دانشگاه با این آرمان و آرزو که هر چه بیشتر با استعدادها و نیازهای مردم ما سازگاری داشته باشد.

نهایتاً کاشی و گنبد و طاق، هندسه هویت ایرانی اند. هندسه‌ای غرق در تقارن. هیچ طاقی نیست که متقارن نباشد. هیچ نقش کاشی از تقارن دور نمی‌افتد. گنبد تماماً تقارن است. این تقارن یا تعادل آرمان نظام فکری ایرانی است. تعادلی که در هندسه بناهایش پیکرینگی یافته است. هندسه‌ای است که می‌خواهد بهشت تعادل را دست کم در صورت آب و خاکی آن تجسم بخشد. هندسه‌ای است معنوی. آرمانی. بلندپرواز. آسمانی. به رنگ آسمان. تکرار آسمان در زمین. که معنای بهشت است از چشم ایرانی و تمثیلی از

۱۵ شماری از این معماران در فصل دوم معرفی شده‌اند.

عالم علوی.<sup>۱۶</sup>

#### ۴.۵ خانه‌ای چون بهشت

معماری خانه ایرانی صورتی از این عالم علوی است. خاصه آنکه درختی دارد و باغچه یا باغی و حوضی؛ هر کس به تناسب دارایی و توانایی خود. و اگر ندارد دست کم فرشی با نقشی از باغ و هزرتویی از خیال سرشار از نشانه‌های پایدار فرهنگ و هویت او. باغ محل آرامش است و پیوند با طبیعت. تختی در میانه آن و عصرهای استراحت یا جای و گپ و مهمانی. گل و آب و عطر و سایه و آواز پرنده و میوه ای. بهشتی کوچک که دست دراز کنی به هر چه می‌خواهی برسد. زندگی ایرانی در بهار و تابستان باغ و کاشی می‌گذرد و پاییز و زمستان که رسید به قالی و قالیچه دل خوش می‌دارد. کاشی سرد است و قالی گرم. ولی هر دو یک کار بر عهده دارند. آمیختن زندگی با رنگ و بهشتی کردن آن. بدون این رنگ‌ها و نقش‌ها و نشانه‌ها زندگی بی‌فروغ است. و هر که باغش بزرگتر غنی‌تر. شهر ایرانی هم چنین است. به آب قنات و باغستان‌ها و نارنجستان‌ها و سیستان‌ها و هر نوع درخت مثمر چون توت و انار و مانند آن یا سایه‌دار چون چنار و سپیدار یا معطر چون یاس شناخته می‌شود. مگر در این چند دهه اخیر که یکباره باغ از مرکز زندگی به حاشیه افتاد و سپس به زمینی تبدیل شد که درختانش را می‌شد به پای برجی کوتاه یا بلند قربانی کرد. گرچه نشانه‌های بازگشت به طبیعت و قدرشناسی از درخت و باغ ایرانی در یک دهه اخیر در حساسیت‌های عمومی به حفظ درخت و باغ دیده می‌شود. هویتی که برای بقا برای زنده ماندن برای اخراج نشدن ایرانی از بهشت دست و پا می‌زند. درخت راه بازیابی برخوردار خلاق با سنت است اگر آن را درست به جا آوریم، و گرنه باغ ایرانی بزودی مثل شیر ایرانی فقط در قصه‌ها و اسطوره‌ها یا روی پرچم باقی می‌ماند.<sup>۱۷</sup>

#### ۴.۶ خانه‌های فرهنگ

معماری از هر نوع و شکل و سازه‌ای که باشد آینه هویت است. نه تنها در شیوه بنا و جزئیات آن و آرایه‌ها و چیدمان و جهت بنا که رو به قبله است یا پنجره‌هایش به کجا باز

۱۶ بنگرید به: نادر اردلان و لاله بختیار، حس وحدت؛ نقش سنت در معماری ایرانی، با مقدمه سید حسین نصر، ترجمه و نداد جلیلی، تهران: علم معمار، ۱۳۹۰.

۱۷ مهدی جامی، «آیا ایرانیان از بهشت اخراج شده‌اند»، رادیو زمانه، ۹ مرداد ۱۳۹۴.

می شود بلکه در نوع بنا هم گویای خاموش هویت است. اگر در ایران زورخانه داریم به پدیده‌ای در هویت اشاره دارد و اگر آلفی تئاتر قدیمی نداریم به چیزی دیگر اشاره می‌کند. این «دیگر» را در مقایسه می‌توان شناخت. برای همین مقایسه معماری ایرانی و چینی و یونانی و مصری می‌تواند نکته‌های بسیاری درباره آیین‌ها و فرهنگ و تحولات آن بازگوید. در معماری رومی و یونانی آلفی تئاتر مرکزیت دارد. شاخص فرهنگ است. اما چنین بنایی در معماری ایران وجود نداشته است. آن مرکزیت به نوع رابطه انسان و خدا در آن فرهنگ بر می‌گردد و این غیاب به درک دیگری از جایگاه خدا مربوط است. مفاهیم همراه تئاتر نیز معانی مشخصی در آن فرهنگ دارند از تراژدی و کمدی که در این فرهنگ غایب است یا مرکزیت ندارد. خدای انسانوار یونانی را می‌توان دست انداخت و مسخره کرد.<sup>۱۸</sup> خدای ایرانی بس بسیار دور از انسانوارگی است که بتواند دستمایه چنین رویکردی قرار گیرد. معماری به این ترتیب پیکرینگی مفاهیم است. چه عالی قاپو باشد چه ارگ بم یا تخت جمشید و چه در مجموعه خود شهری باشد مثل یزد یا سندج و تبریز و مشهد و بندرعباس. چنانکه در باب آشفستگی در معماری تهران همچون آینه آزمون و خطاها و دوره های فکر و فرهنگ معاصر بسیار گفته‌اند و می‌گویند.

## ۴.۷ هویت و عالم خیال

### الف. شعر عالم بی‌زوال خیال

عالم خیال عالم راستی و آزادی است. بنابراین هویتی که در خیال ظاهر می‌شود حقیقی‌ترین هویت است. هویت بی‌دروغ، بی‌نقاب. زیرا آزادی در بیان ایرانی آن، آزادی از دروغ است. پایبندی به راستی و روشنی است. «پر نور ایزد است دل راست گوی.»<sup>۱۹</sup> آن که راست است آزاد است و از فاش گفتن خود دلشاد است. خرد شاد دارد. آزادی شادی است. و صورت بزرگ و راستین عالم خیال در فرهنگ ما شعر است. و یعنی که شعر ما آینه هستی و هویت ما است. آینه راستی و آزادی ما است. شعر تا از لطف سخن مایه‌ور نباشد شعر نمی‌شود. و لطف سخن بدون راستی و آزادی به دست نمی‌آید. صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت، عشق‌اش به روی دل در معنی فراز کرد. صنعتگری تزیین است. فریب است. نه راست باختن است. دور شدن از معنی است. راستی و صداقت کاشف خود است و حقیقت خود. و این بنیان خیال خلاقه است. بدون صداقت الهامی در کار

۱۸ مانند دیونوسوس Dionysus خدای شراب و شیدایی و تئاتر. این بند و بحث از آلفی تئاتر را مدیون گفتگوی با پسر امیرعلی هستم که ادب کلاسیک یونان را با علاقه دنبال می‌کند.

۱۹ سخن ناصر خسرو است که عدالت و آزادی را دین می‌داند: دین چه باشد جز که عدل و راستی.

نیست. خیالی گذر نمی‌کند. لطفی در کار نمی‌آید. خیر و خوبی جلوه نمی‌کند.

هویت هر فردی و هر جمعی تا جایی است که خیال‌ها آشناست. از جایی که خیال‌ها غریب می‌افتد آشنایی کمتر می‌شود و وقتی خیال بتمامه ناآشنا و بی‌سابقه است با هویت دیگری سر و کار داریم. بنابراین، خیال‌شناسنامه هویت است. و فارغ است از همه بحث‌هایی که هویت‌ها را تکه تکه می‌کنند و ذیل فردیت و جنسیت و قومیت و نژاد و عقیده و مانند آن از هم جدا می‌سازند. و اینجا هم باز شعر آینگی می‌کند. وقتی می‌بینی دفترها و دیوان‌های شاعران از زن و مرد و از این شهر و آن شهر و این زمان و آن زمان از عالم خیال مشترکی سخن می‌گویند یعنی از شاخه‌های درخت یک هویت روئیده و برآمده‌اند.

### ب. حکمت خسروانی

درونمایه این عالم خیال مشترک در سوی آرمانی و سیاسی و تمدنی آن حکمت خسروانی است. اگر خیال راستی و آزادی است، حکمت خسروانی دادگری است. دیدن سایه نورانی خداوند بر زمین است. تمنای حاکمیت الهی است. آوردن بهشت است به روی زمین. رسیدن به آن زندگی است که گرگ و میش کنار هم از رود جاری آب بنوشند. تبدیل سیاست است به صورتی از بهشت اولیه. بازگشت به بهشت است به دست بهترین رهبران و گزیده‌ترین شاهان. شاه آرمانی. شاهی فرهمند که هم پهلوان است و هم پیامبر. هم حکیم است و هم جنگاور. صورتی از خداست در زمین. انسان نورانی است. می‌توان به او تکیه کرد. با رهبری او پیش رفت. در رزم همراهش جنگید و در بزم به شادی او نوشید. مظهر کمال آدمی است. انسان کامل است. خدایی در صورت انسان. و این نهایت تربیت آدمی نیست؟ بهترین و پالوده‌ترین هویتی نیست که می‌توان به آن رسید؟

قرآن به شیوه‌ای شگفت‌انگیز با حکمت خسروانی نزدیک است. خداوند قرآن نور آسمان‌ها و زمین است. در آتش درخت طور ظاهر می‌شود. برترین پیامبران‌اش برترین پادشاهان اند. داوود است. سلیمان است. و برترین پادشاهی را با آمدن محمد پی می‌ریزد. محمد و خلفای او مظهر این پادشاهان اند. اگر از فره دور افتادند به زیر کشیده می‌شوند. و برای آرمان دادگری به جنگ می‌روند. کسوت رهبری و پادشاهی برایشان از عطسه بز بی‌ارزش‌تر است. شیران حق اند و از دغلكاری سیاست‌برتری جویی منزله اند.

نور الهی تمایزبخش هویت آدمی است. این نور روحی است که نفخه آن آدمی را ساخته است. باید از آن مراقبت کند. فره است. خورنه است. خورشیدوش است. تا با آدمی است آدم نور دارد. جهت دارد. اینی آنست نوراً. در تاریک‌ترین تاریکی‌ها قبله

هدایت است.

عظمت تاریکی در مقابل این نور این فره عاجز می‌شود. کافی است نوری از دور در دل و جان و چشم سر و چشم دل آدمی بتابد. آن نور را بیابد. از همه تاریکی‌هایی که بر او چیره است رهایی می‌یابد. این خاصیت نور است. ظلمت شب را با فانوسی می‌توان شکست و راه جست. اشراق تابیدن همین نور است در دل آدمی. یافتن این نور است. بیدار شدن زیر شجره این نور است. این نور است که ما را به آن نور بی‌زوال به آن نورالانوار راهنماست. هر پاره‌ای از این نور مقدس است. شمعی باشد یا خورشیدی یا درختی در آتش یا آتشدان و آتشکده‌ای. و کثرتی است که به وحدت راه می‌برد:

همچو آن یک نور خورشید سما  
صد بود نسبت به صحن خانه‌ها  
لیک یک باشد همه انوارشان  
چون که برگیری تو دیوار از میان

و نیز اگر متنی باشد نصی باشد کلامی باشد نورانی، همه از یک نور است. از اینجا ست که مولوی مثنوی خود را درست مثل نور خداوندی توصیف می‌کند: هذا کتاب المثنوی ... مثل نوره کمشکوه فیها مصباح.<sup>۲۰</sup>

نهایت حکمت خسروانی برای عموم خلق دیدن خویشتن و جهان از چشم خداوند است. نورانی شدن چشم است به نور لایزال. به دانشی که بینش و روشنایی می‌بخشد. المومن ينظر بنور الله. و چنین کسی ضرورتاً می‌باید از تقلید رسته باشد و راست و درست به کشف خویشتن رسیده باشد:

آن که او از پرده تقلید رست  
او به نور حق ببیند آنچه هست

و برای پیامبران و اخص الخواص آن است که ایشان خود به نور تبدیل می‌شوند. چنان‌که مسیح می‌گوید: من نور عالم هستم.<sup>۲۱</sup>

۲۰ وحید مبارک و فریبا مبارک، «نور در مثنوی معنوی»، کارنامه ادب پارسی، سال ۱ شماره ۲ (بهار و تابستان ۱۳۹۶)، ص ۱۲۲.

۲۱ یوحنا، ۸:۱۲؛ به نقل از: محمود رضا اسفندیار و نفیسه علی پور، «نور در عهد جدید و قرآن مجید»، مطالعات تاریخی قرآن و حدیث، شماره ۴۴ (بهار ۱۳۸۸)، ص ۱۵۸.



### ج. صورت‌ها و مراتب نور

نور رهایی از تاریکی است. و این در قصه موسی و طور کاملاً آشکار است. موسی نخست نور را در می‌یابد، با نور سخن می‌گوید، انسان نورانی می‌شود، مخاطب نور قرار می‌گیرد و به تکلیم نورانی موهبت می‌یابد آنگاه به سوی قوم می‌رود تا آنان را از ظلمات ظلم به سوی نور و رهایی هدایت کند: وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ.

نور وجود است. و این در آیه الله نور السموات و روشنی بیان شده است. از منظر انسانی هر قدر نور بیشتری بیابیم وجود بیشتری یافته‌ایم. وسعت و جودی آدمی به اندازه نوری است که جذب می‌کند و تاریکی‌های ندانستگی و بیم و هراس و ابهام و دیگر تاریکی‌ها در او به دانستگی و اطمینان و ایمنی از خوف و حزن تبدیل می‌شود.

نور تماشا است. و این را در قصه ابراهیم می‌توان یافت. وقتی می‌خواهد به چشم تماشا ببیند که خداوند چگونه پرندگان کشته را دوباره زنده می‌کند تا یقین کند که آدمی هم بعد از مرگ زنده می‌شود. آن که به چشم خود می‌بیند گویی دیگر انکار نمی‌تواند کرد. شاهد صادق می‌شود. به عین الیقین می‌رسد چشم یقین پیدا می‌کند.

پس نور چشم را بینا می‌کند و سینه را باز می‌کند و ظرفیت آدمی را بیشتر و بیشتر می‌سازد. برای دریافت نور سینه‌ای آماده و گشاده نیاز است: شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ.

علم نور است. از خداوند است. آنقدری که می‌داند هم آموخته الهی است: از علم الاسماء است. از این جا است که قرآن و کلام الهی نور است: قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ. چنان که تورات و انجیل هم مصداق نور است: إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ.

و چون خداوند سرچشمه نور است پس اگر از نور او به کسی نرسید نوری هم نتواند یافت: وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ. اما این نور البته به همگان می‌رسد زیرا وجود آدمی خود نور است. مرتبه دیگری از نور که یافتن راه و بیرون آمدن از سرگشتگی است مرتبه‌ای بالاتر از صرف وجود داشتن است. این است که تولد تازه‌ای است و گرنه حیات آدمی با مرگ تفاوتی ندارد: أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأُحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ. آن که راه نمی‌رود و راه نمی‌جوید یا نمی‌یابد آنی است که از نور بی‌بهره است. نور داشته باشی راه را پیدا می‌کنی و از مرده به زنده تبدیل می‌شوی. از اینجا است که علم نیز به نور تعبیر می‌شود. زیرا دانستگی و دانایی نجات بخش است و جاودانگی می‌بخشد.

چنین است که وقتی کسی «زنده بیدار» شد دیگر در آتش که مظهر نور است نمی‌سوزد. ابراهیم می‌شود. سیاوش می‌شود. چنان‌که در دوزخ نیز جای او نیست. دوزخ برای پاک کردن است و آن که نور یافته پیشاپیش از تاریکی جسته و به پاکی و روشنی رسیده است. و این هدف تربیت الهی است. دستیابی به پاکی و راستی و پاکبازی و روشنی. چیزی که در عرفان ایران محور آموزه‌های گسترده قرار گرفته است.

روشن است که قرآن کریم سرشار از نور است. و اگر گفته‌اند که قرآن و دین باستانی ایران با هم پیوند دارند از همین جا است و برای همین است که مجوس یا زرتشتی و صابئی که از ادیان ایرانی است در قرآن در کنار دیگر ادیان ابراهیمی یاد می‌شود: *إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسَ*. به عبارت دیگر، ایرانیان وقتی به قرآن رسیدند در آن تایید انگاره‌ها و آموزه‌های خود را دیدند و چیزی بیشتر. از اینجا است که در قدم بعدی بسیاری از قصه‌های قرآنی و سامی و یهودی و مسیحی با قصص ایرانی در آمیخت. سلیمان و جمشید یکی شدند و ابراهیم و سیاوش یک ویژگی مشترک پیدا کردند. و مهر و مسیح در هم آمیختند.

#### د. هویت انسانی و خیال خدایی

شبهه شدن به خدا درست در همین عالم خیال آغاز می‌شود. خیال مظهر خلاقیت آدمی است. و خداوند نیز خلاق است. خیال بی‌مرز است. مثل خداوند. خیال بی‌زمان است. و هیچ چیزی در آن دشوار نیست. در خیال همه چنان ایم که خداوند درباره خود می‌گوید:

*وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ*

خیال پرتوی از هستی خداوند در انسان است. *أَنْ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي* همین است. برای همین است که شبیه‌ترین خصلت آدمی با خداوند خیال است. اینجا است که آدمی هر کار بخواهد می‌تواند «صورت» دهد. هر چه بخواهد به آنی می‌آورد: *إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ*. خیال محل خلق مدام است. تصور کن تا پدیدار شود. اراده کن تا هستی پذیرد. بگو بشو تا بشود. فاصله‌ای میان اراده تا خلق آن نیست. همان دم که اراده کردی وجود می‌یابد. با اراده تو اصلاً خلق می‌شود.

اما هر خیالی خدایی نیست. خیال عرصه خدایی کردن آدمی است. اما بسیار هست که خیال می‌کنیم و خیال ما باطل از کار در می‌آید. باطل در این خیال که اکسیر می‌کنیم. آزادی خیال در خلاقیت است. و بسیار خیال‌ها که از آفت تقلید آسیب می‌بیند. در عالم خیال تقلید راه ندارد. هر چه هست آفرینش و خلق و نوآوری و نوشدن مدام است. جایی که آدمی و خدا هم‌پهلوی می‌شوند. خدایی‌ترین خیال عین راستی است. رویای صادقانه

است. الهام و وحی است. تماس انسان و خدا در عالم خیال ممکن می‌شود. هر کسی از آن بهره‌ای تواند یافت. پله پله تا ملاقات خدا می‌تواند رفت. از اینجا است که پیامبر فرمود انا بشر مثلکم!

ه. هویت‌های ناتمام

آدمی ستایشگر انسان کامل است. اما مثل مسافران بیضایی هرگز به آن نمی‌رسد. توش و توان آدمی آنقدر نیست که در همه جهات رشد کند و هویت تمام کسب کند. اگر معلم خوبی است لزوماً پدر خوبی نیست. اگر سیاستمدار خوبی است لزوماً همسر خوبی نیست. اگر در حق چند کس حق‌گزاری کرده است حق‌صدها کس بر گردن او مانده است. اگر خطاش خوب است لزوماً بیانش درخشان نیست. اگر ریاضیات را خوب می‌فهمد لزوماً از اقتصاد و معیشت شخصی‌اش نمی‌تواند مراقبت کند. اگر موسیقی را خوب می‌فهمد لزوماً نوازنده نمی‌شود. و اگر نوازنده است لزوماً به آهنگسازی نمی‌رسد. اگر رستم است سقراط نمی‌شود. اگر سقراط است علی نمی‌شود. اگر علی است لزوماً اقبال معاویه را پیدا نمی‌کند. آدمی صورتی از انسان کامل را می‌جوید وقتی در تربیت او همت عالی شده باشد. اما به این انسان کامل نمی‌رسد. قطب و انسان کامل از این رو محور جهان است. مقصد دایمی جهان. مقصدی که خداوند تجلی‌گاه کامل آن است. وجودی در همه سو کمال یافته. اسوه حسنه. چیره بر همه مدعیان. بی‌زمان بی‌مکان. خضر است. سبز جاودان. عین زنده بودن و زندگی.

و. اصل هویت؛ قطره و دریا

آدمی قطره است. خیال دریا در سر دارد. قطره‌ای است محال‌اندیش. می‌خواهد قطره‌اش دریا شود. و کی تواند شد؟ می‌خواهد همه جا باشد همه کاری بکند در همه آنها توفیق یابد در همه جا بدرخشد هرگز نمیرد. قطره‌ای که میل تصرف عالم دارد و تابش خورشید. بهشت صورت آرمانی این توانایی‌هاست. بی‌مرگی و خوشی و سبزی و زیبایی. آرامش ابدی.

این قطره‌های ناتمام با سرهای پرشور و هویت‌های ناتمام می‌مانند تا به دریا برسند. اگر برسند. اینجا هویت او تمام می‌شود. تمامیت پیدا می‌کند. همه کاستی‌ها و ناتوانی‌هایش شسته می‌شود. پوشانده می‌شود. دریای هویت او را در خود می‌پذیرد. کمال می‌بخشد. کوتاهی‌هایش را جبران می‌کند. نداشته‌هایش را به او می‌بخشد. او را در آغوش مادرانه خود می‌پوشاند. به مادر که پیوستی به اصل پیوسته‌ای. به اصل زایش. به اصل خلقت. از همین رو خیال صورتی مادرانه دارد. زنانه است. هویت اصیل است. اصل هویت است.

بازگشت است به دامان مادر. مادر بی مرگ که ما از او بیم و اینک به او باز می‌گردیم.

ز. هویت و رویا

هویت‌ها فضاهای چند لایه اند. یک فضا را هویت دولتی و رسمی و نهادینه تشکیل می‌دهد. یک هویت را فضای مقاومت و چالش و نقد آن می‌سازد. یک هویت هم هویت آتی است. هویتی که امروز رویا است. رویایی که برخی عناصرش از زندگی امروز یا دیروز گرفته می‌شود یا اساسا تخیل جدید است. منابع رویا همان منابع پایدار هویت است. و محصول این رویا هم طبعاً هویت‌ساز است و بخش مهمی از هویت جاری را می‌سازد و در هر تاریخی از هویت هم جای خاصی دارد. تاریخ هر مردمی تاریخ رویاهای آنان است. چه تحقق یافته باشد یا نیافته باشد. مهم این است که برای تحقق آن گامی برداشته باشند. به آن دل داده باشند. اصل راهنمای آنان شده باشد. تا به رویای صادقه جمعی تبدیل شود.

#### ۴.۸ تخیل فعال: رویاهای فردی و جمعی

تخیل فعال تماشای ملکوت است. این تماشایی است که تجربه است. خیالی است شیرین که می‌خواهیم و برای آن کفش آهنین می‌پوشیم و جاده‌ها و بیابان‌ها و کوه‌ها و جنگل‌ها را در می‌نوردیم.

خیال راهنمای خروج از بحران است. بدون خیال هیچ بحرانی به پایان نمی‌رسد تنها ما را فرسوده می‌کند. فرسوده شدن ناشی از «بی‌خیالی» است به تمام معانی. رویای فردی می‌تواند به رویای جمعی تبدیل شود. خلق جدید شاعری می‌تواند دنیای رویایی همگانی شود. ابتکاری تازه می‌تواند راهی برای بسیاری از باز کند. ایده و اندیشه‌ای راهنمای خلق تواند شد. این بهترین صورت و طبیعی‌ترین صورت گسترش خیال است.

می‌گویند و به نظر من درست می‌گویند که هر ابتکاری در تاریخ بشر از آن کسانی در حد انبیا بوده است. هر اختراعی همچنین. این است که انبیا را که می‌نگری هر کدام دست در کاری تازه بوده‌اند. یعنی خیال ایشان خدایی بوده است. راهی تازه برای خلق باز کرده است. و این بالاترین بختیاری است که کسی پیشگام خیالی تازه رویایی تازه آرمانی تازه شود. کسی راهی باز کند گرهی بگشاید رنج‌های آدمی را کم کند بر شادی‌های آدمی بیفزاید. او را به بهشت فراغت و آسودگی نزدیک‌تر کند. هیچ بزرگی هیچ فرهنگی برای افزودن بر رنج‌های ما نمی‌آید. این است که خیال و رویا و فرهنگی را از آسودگی و گشودگی توان شناخت. باقی هر چه بگویند طبیبان مدعی‌اند و بس. این پیامبران دروغین

## ۴.۹ نقش‌های مشترک هویت ما - از هند و چین تا یونان و مصر

یک نشانه هویت مشترک نقش و باور و تمثیل مشترک است. خیال مشترک است. موضوع مشترک خیال است. کافی است دقت کنیم در برخی از این نقش‌ها و پیکره‌ها. مثل بز. مثل گاو. و هر کدام دایره‌ای از نفوذ دارند که حد معنابخشی آنها را معین می‌کند. بز مثلاً نقش مهمی در آغاز آفرینش به روایت اوستا دارد. او را در جاهای دیگر هم می‌بینیم. در شهر سوخته. یا آهورا بنگریم که از آهوی کوهی که در دشت می‌دود تا آهویی که به امام رضا پناه می‌آورد و او را ضامن آهو می‌سازد تداوم دارد. بنگریم به سگ که در قصه زرتشت هست و از دست زرتشت نان می‌خورد. در قصه اصحاب کهف هست. هدهد را نگاه کنیم که مرغ سلیمان است و پیشوای مرغان منطق الطیر عطار. و گاو را. این موجود مقدس در هند. این موجود مقدس در تخت جمشید که همه سرستون‌ها را به خود اختصاص داده است. این گاوی که در قرآن سوره‌ای به نام اوست و در تکلیف یهود از جانب خداوند نقش دارد. این گاوی که میترا خون او را می‌ریزد. به مصر می‌رود. تا اسپانیا می‌رسد. و ازدها که در سراسر قلمرو چینی و هندی و ایرانی حضور دارد.

همین قصه‌ها و اسطوره‌ها و رویاها و روایت‌ها پایه و مایه نگارگری و نقاشی است. از این منظر، قلم نگارگران آینه هویت و نقاش آن است. نگاره‌ها و نقاشی‌ها و تابلوها هویت را چندان فشرده می‌کنند که از سویی تاریخ مصور هویت می‌شوند و از سویی دیگر تأثیری عمیق در سنت می‌گذارند. قلم نقاش ابداع سنت است و همزمان تداوم سنت. ابداع است چون تقلید نیست. یکه است. آفرینش است. بی هم‌تاست. قابل تکرار نیست. و سنت است و تداوم می‌یابد چون داستانی قدیم را باز می‌گوید و بر نسل‌های بعدی مهر می‌زند و نقاشان و نگارگرانی که می‌آیند از آن می‌آموزند و در نزدیکی به آن و دوری از آن آزمون می‌شوند. هر قلمی جایی می‌ایستد میانه دو سنت. سنت پیشین و سنتی که خود پایه می‌گذارد. حتی هنر معاصر که به نظر می‌رسد ضد سنت است و سنت‌شکنی را اساس کار خود قرار داده باز به صور گوناگون در پاسخ به سنت شکل می‌گیرد و به آن ارجاع می‌دهد. این را در صنعت عکاسی و سینما و نقاشی و گرافیک معاصر و همچنین صنعت مد و لباس می‌توان دید. همین ارجاع است که به هنر اصالت می‌بخشد. بدون ارجاع نه هنری هست نه سنتی و نه اصالتی. هنرمند همواره در مدار سنت است حتی در گریز خود از سنت.

بی‌گفتگو ادبیات نیز چنین است. گفتگو با سنت است و افسانه‌ها و اساطیر. معماری هم چنین است. موسیقی هم. موسیقی بدخشانی در شرق نوای موسیقی کردی در غرب این سرزمین‌ها را تکرار می‌کند. ششمقام تاجیکی از چین اثر پذیرفته و ایرانی است و رباب

هراتی از هند نشان دارد. نگارگری ایرانی و چینی به هم شباهت می‌برند. از هم آموخته‌اند. به هم درآمیخته‌اند. تذهیب و کتاب‌آرایی در سراسر این قلمرو رواج داشته است. نه تنها قرآن و متون مقدس را تذهیب می‌کرده‌اند که آثار بزرگ حکمی مانند متون شعری را نیز تذهیب می‌کرده و مصور می‌ساخته‌اند. و باز بیاییم سر خط. این خطی که عرب و ایرانی و ترک به آن می‌نوشته‌اند. از اویغورستان در شمال چین تا مغرب در غربی‌ترین سرزمین‌های شناخته‌شده روزگار قدیم. اینها هر یک صورتی از هویت مشترک را ثبت کرده‌اند. صورتی که امروزه هر کس به تکه تکه شدن آن همت می‌کند؛ انگار بهارستان، قالی زربافت تیسفون، است که هر کس تکه‌ای از آن برای خود بر می‌دارد بی‌آنکه بداند این بهارستان در کلیت خود است که باغی رنگارنگ است و تک درخت‌های جدا از هم باغ نمی‌شوند.

#### ۴.۱۰ مرزهای شناور هویت و سازه‌های تمایز

هویت مرز دارد و ندارد. مثل دریاست. مرزی ندارد. گاهی مرزش به آبکاست پایین‌تر و گاه به آبخاست بالاتر است. گاهی توفانی می‌شود و از آن هر دو مرز در می‌گذرد. رودخانه‌ها را سیلابی می‌کند. پل‌ها را از جا می‌کند. گاهی آرام است و ساحل آرامشی دارد.

اما در عین بی‌مرزی یا فراغت از خط‌کشی مرزی، حد و مرزی دارد. از یک جایی به بعد دیگر اطمینان داریم که آبی که می‌نوشیم و دریایی که بر آن می‌رانیم و رودخانه‌ای که در کناره آن آسوده‌ایم همان آب و دریا و رودخانه‌ای نیست که می‌شناختیم. چیزهایی هست که دریا‌های هویت را از هم متمایز می‌کند. چیزهایی هم هست که میان دریا‌های هم‌پهلوی مشترک از آب در می‌آید. و البته مشترکاتی هم هست که از خصلت دریایی هویت آدمی ناشی می‌شود و لزوماً از هم‌پهلویی نیست.

#### پی‌گفتار: ارزش احساسات

شاید بهتر بود این را در آغاز می‌آوردیم. اما فرقی نمی‌کند. احساسات امر مسلط است. در اول باشد یا آخر. اختصاص به هنرمندان و شاعران هم ندارد. گرچه در آنها قوی‌تر باشد. تاریخ بشری اساساً با احساسات شروع می‌شود. با قهر. با تن زدن از حقیقت. با وسوسه. با تمنا. با پشیمانی. با حسادت. با برادرکشی.

حقیقت چه جایی دارد در تاریخ آدمی؟ همین امروز چه جایی دارد؟ وقتی ما انقلاب می‌کردیم چه جایی داشت؟ اصلاً حقیقتی جز روایت ما از چیزها وجود دارد؟ حتماً وجود دارد اما به آن دسترسی هم داریم؟ دسترسی هم داشته باشیم کسی به آن اعتنا می‌کند؟ احساسات هم پرده و حجاب اصلی است و هم دریدن پرده و حجاب را ممکن

می‌سازد.

اعتنای آدم‌ها و مخاطبان ما اصولاً تابع حقیقت نیست. بخشی و پاره‌ای شاید. اما بیشتر مجذوب می‌شوند. تحسین می‌کنند. خوششان می‌آید. بدشان می‌آید. از تو چیزهای خوب شنیده‌اند. یا از تو چیزهای بد شنیده‌اند. کسی به حقیقت امر مشغول نمی‌شود. به آن دسترسی ندارد. داشته باشد هم به دلایل عاطفی و تعلقات و وابستگی‌ها و رعایت‌ها می‌تواند به آن بی‌اعتنا باشد. طوری که انگار نیست. اصل با احساسات است.

باید یکبار دیگر اهمیت و ارزش احساسات را بازشناسیم و بسنجیم و در فعالیت اجتماعی و رشد فردی و آموزش به آن توجه کنیم. بدانیم چگونه عواطفی مردم را به خیر می‌انگیزد و چگونه احساساتی راه را بر دشمنی و شر می‌گشاید. کسانی که بر مردم حکم می‌رانند از سیاستمدار تا سلبریتی ورزشی و هنری و فرهنگی و مالی تابع حقیقت نیستند. زبان حقیقت‌گویی آنها نیست که هوادار درست می‌کند. چیزی دیگر است و چیزهایی دیگر که روشنفکران و آکادمیسین‌ها و جویندگان حقیقت معمولاً از آن بی‌خبر یا به آن بی‌توجه می‌مانند.

عاطفه است که زنی را زیبا می‌بینی. زخم خوردی همورا زشت می‌بینی. عاطفه است که شهری را دوست می‌داری. تجربه بد داشتنی از آن بیزار می‌شوی. حسادت است که موجب کارشکنی و بدخواهی و بدگویی می‌شود. شایستگی‌های تو نیست که چیره می‌شود. عواطف آدم‌ها اگر بر طرد تو جنبید شایستگی تو هر چقدر حقیقی باشد پیش چشم‌شان ارزش ندارد. حسادت و نفرت مثل عشق کارگر می‌افتد. جهان جهان مهر است به چشم خیر و خیرخواهی و خیرجویان. و جهان جهان خشم و فریب و دشمنی‌گی و تمسخر و غلبه و انتقام و رقابت و حذف است به چشم مردمانی که صرفاً از منظر عاطفه خود به جهان می‌نگرند. آنها مهر نمی‌شناسند. و حقیقت را که مهر است نمی‌شناسند. قهر را می‌شناسند و صور مختلف آن را تجربه می‌کنند و می‌آموزند.

دنیای مهر بدون شناخت دنیای قهر در معرض آسیب‌های بزرگ است. احساسات دو قبیله کلان دارد: مهر و قهر. و چه بسا قهر چیره است. حال آنکه مهر باید چیره باشد. در اساطیر ایرانی مهر است که پیروز نام دارد. امری که هم آرمان است هم راه نشان می‌دهد.

سویه دیگر ارزش احساسات در توانایی آن برای ایجاد همبستگی است. جنبش‌های بزرگ حاصل احساسات است. برای همین می‌گویند انقلاب‌ها رمانتیک اند. بدون عواطف برانگیخته بدون شیفتگی نمی‌توان انقلاب کرد. انقلابی‌ها در اوج انقلاب و در دوران میل به انقلاب سرشار از عواطف تند و رادیکال اند. و همین هم آنها را جذاب

می‌کند و ناچار نفوذ می‌بخشد. بنابراین، جامعه‌ی نفرت جامعه نیست. چون فاقد همبستگی است. مجتمع افرادی است گسسته از هم. و از همین جا است که رژیم‌های ضد‌مردمی در نفرت پراکنی و واگرایی و قطبی کردن همه چیز می‌کوشند و آن را تحت نام «هویت» عرضه می‌کنند. رژیم‌های مردمی به عواطف ملت احترام می‌گذارند و از دخالت در اموری که به عواطف و عرف جاری و معروف بر می‌گردد باز می‌ایستند.

به این ترتیب، عواطف طبیعی و دستکاری نشده و مهندسی نشده صورتی از هویت جمعی است. صورتی که در آینه‌های مختلف آثار فرهنگی و هنری و گرایش‌های اجتماعی باز می‌تابد. عواطف مکمل تخیل است.